

مثنیٰ تعزیه «شهادت حضرت ابوالفضل (ع)» ۱

عباس:

شمر برو به یک طرف می‌شکنم دهان تو
این سخنان دگر مگو حق ببرد زبان تو
فخر کنی به لشکرت خاک به فرق مادر
خائف ایا لعین نیم از تو و از سپاه تو
شمر:

شاهها به کف پات سر و جان دارم
کی با تو من عزم جنگ و جولان دارم
بر سروری سپاه و فرماندهی‌ات
بهر تو من از یزید فرمان دارم
عباس:

ای شمر بتن تا که سر و جان دارم
از بهر نثار ره جانان دارم
بدنام مکن نزد نکونامانم
من بهر حسین بتن سر و جان دارم
شمر:

از چه دور انداختی فرمان شاه شام را
ره رو عاقل بره باید ببیند چاه را
می‌نمایی فخر می‌گویی غلامم بر حسین
قصه یوسف شنیدی خصمی روئیل را
ای علی صولت مگر نشنیدی این تفصیل را
پشه چون پر شد ز پا اندازد آخر پیل را
یوسف از دست برادر در میان چه فتاد
گوئیا از یاد بردی قصه هابیل را
از برادر دور شو تا رنج گردد از تو دور
پا بنه در لشکر ما نه بسر اکیل را
عباس:

رو سیه بر گو چه دانی رتبه هابیل را
بر حسین من دهی تو نسبت قایل را

هیچ بر گوشت نخورده آیه ذبح، عظیم
یا مگر نشنیده‌ای ظالم تو این تفصیل (تفسیر) را
گشته نازل ای لعین این آیه بر شان حسین
گر نمی‌دانی نظر کن سوره تنزیل را
در صداق مادر وی کرده خالق از کرم
سلسبیل و کوثر و شط فرات و نیل را
من کجا و دوری از نور دو چشم فاطمه
کی توانی ره زدن در کعبه اسماعیل را
شمر:

من که در بزم غلام و در حضورت جان نثارم
حلقه بر دوش ایستادم در حضور شهریارم
حکم دارم از عبید و هست فرمان از یزیدم
یا ابوفاضل تو منما پیش لشگر شرمسارم
من به مغروری رسیدم نیمه شب در خدمت تو
تا کشی دست از حسین سازی قرین افتخارم
جمله سرداران لشگر جان خود بگرفته بر کف
مژده خاک قدومت جان خود سازم نثارت
گر نمایم التماس از ره نیرنگ باشد
وان دگر از مادرت اندر دلم تشویش دارم
اسمی از شمر ابن ذالجوشن به گوشت خورده شایا
گوش کن تا از برایت خصلت خود بر شمارم
تو گمان کردی که من بقالی از شهر دمشق
یا که من از آن عرب‌های پلید موش‌خوارم
هفت صد و هفتاد شاگرد اندر مکتب من درس خوانده
مرشد شیطانم و استاد بر آن نابکارم
شمر یعنی منبع ظلم و جفا و فتنه‌جویی
یک صفت از گرگ دارم بردم از هم شکارم
گر روم سوی جهنم قاتل جان شمایم
خصم اولاد علی و فتنه اندر کربلایم
من نه آن شمر شبیه شمرم ای حضار مجلس
از زمان کودکی اخلاص کیش هشت و چارم

عباس:

از آن طول کلامت روز کردی چون شب تارم
جواب هر سوال نیست چاره لیک ناچارم
ستودی قدر خود را در بر عباس ای ظالم
زبان بر بند یک لحظه که تا من نیز بشمارم
تو اندر لشگر کفار یک سردار بی عاری
من اندر لشگر اسلام یک میر علمدارم
علم از حضرت عبدالمطلب بر سر دوشم
سپر در آسمان فخر خورشید گهربارم
نظر بنما چه بنوشته میان قبضه تیغم
کلام لافتی الا علی را نزد خود دارم
برو ای ظالم بی دین مکن بیهوده این گفتار
که تو مست شرابی من به عزم جنگ و پیکارم
شمر:

مکن تندی مران از در ترا یک از غلامانم
عباس:

بود مکر و بود حيله بود تزویر می دانم
شمر:

بتو خویشم مرا عرضیست گویم با دو صد تشویش
عباس:

مگر خویشم میا پیشم بگو از دور عرض خویش
شمر:

منم شمر آمدم آگاهت از هر خیر و شر سازم
عباس:

پی قتلت ایا ظالم سنان را جلوه گر سازم
شمر:

غضب منما که مهمانم دلم اندر تب و تابست
عباس:

حسین مهمان مگر نبود چرا لب تشنه در خوابست
شمر:

غلام و نوکرت هستم بیا و عرض من بشنو

عباس:

کلام یاوه کمتر گو ایا ظالم برو گمشو

شمر:

بتو عرض و سلام از خولی و بن سعد دارم این

دهندت مملکت‌ها از ری و روم فرنگ و چین

شمر:

بیای بشنو ز من برگزد از سلطان کم لشگر

عباس:

همه عالم نمی‌ارزد بیک موی علی اکبر

شمر:

چه خواهد شد کشی دست از حسین تا نوکرت باشم

کشی دست از حسین سردار گردی بر سپاه ما

حسین خون جوانان را به دشمن کرده ارزانی

عباس:

حسین همراه خود آورده هفتاد و دو قربانی

شمر:

به این شان و به این شوکت برایت نوکری بیجاست

عباس:

مگو این حرف‌ها ظالم حسینم یکه و تنهاست

شمر:

تو تنها و حسین تنها به یک گل کی بهار آید

عباس:

علی باذوالفقار خویش از سمت نجف آید

شمر:

بلای دیگر بر دفع دشمن ناگهان خیزد

عباس:

ز سمت دیگری عباس چون شیر زیان خیزد

شمر:

برادر کرده جادویت از این گفتار معلومست

بکش دست از حسین تا کار وفق مدعا گردد

دلم سوزد ز سرداری ترا محروم بگذارم

سپه از کوفه و مصر و حلب بی حد و مر آید
عباس:

ای جفا گستر مردود، دغازاده ذالجوشن مردود،
ستمگر، به حق خالق اکبر، به حق قرب پیغمبر،
بحق پهلوی به شکسته زهرای مطهر، به حق مهر
منور، به حسین شافع محشر، گر ترا آمده لشگر
ز ختا و ختن و چین و ز ماچین و ز قسطنطنه
و مکه و مصر و حلب و شام، الا یثرب و بطحا،
بشود لشگر اعدا، نبود خوف و هراسم، که بود
دست علمدار حسین، دست علی، دست خدا،
کیست برابر بشود قوم لعین دست خدا را،
اگر ای قوم نهم پای جلالت به رکاب و نکنم
چکمه ز پا و ز سر خویش کله خود شجاعت
نربایم، شیر قلاب زره از کمر خود نگشایم،
تا که داد خود از این قوم جفا جوی ستمگر
بستانم، بعد از آن مرکب همت به سوی شام
بدوانم، پسر هند جگر خوار لعین را ز سر تخت
نهم بر زیر خاک مذلت، بنشانم، مهارش
کنم و بر جلو رخس سعادت بدوانم تا
که او را به دو صد خفت و آزار به پایتخت
حسین ابن علی ابن ابوطالب قاضی
برسانم، همه خلق بگویند که این نوع دلیری و
شجاعت نبود در خور ابناء بشر غیر ابوالفضل
که سقای یتیمان حسین است، اگر ای قوم
نبود مطلب و مقصود حسین دادن سر،
اذن بمن داد که عباس تو خود دانی و این
قوم جفاکار، زنم تیغ شرر بار، چنان
کریلا را بزخم آتش بیداد، که تا دامن
میعاد نروید گیاهی (گیاهی) غیر سر و دست مخالف،
چه کنم گر ندهم سر به ره شیعه بایم که شود شافع این
امت عاصی

گر قبولت نبود این اوصاف

آن تو و این من و این دشت مصاف

شمر:

ای خور چرخ فتوت، اسد بیشه قدرت

در دریای سخاوت، مدد بازوی قدرت

پسر شاه ولایت، بگشا چشم و نشین بر سر

اورنگ جلالت، که منت بنده منش

چند نصیحت کنم از راه قرابت، که بود

واجب و لازم، نه که آخر بودت مادر

فرخنده پسر، ام‌البین، ماه جبین، پرده

نشین، زبده زن‌های عرب، کز نسب

از طایفه ماست، بشنو از طرف باب

معلائی مذکای گرامی کبارت، علی

عالی اعلا، ولی والی والا، شرف یثرب و

بطحا، خلف آدم و حوا، تو بهر طایفه و

قوم امیری و دلیری و بلاشبه نظیری

بهر چه برگو زده‌ای دامن همت

به نزد برادر، بخدا این عمل از بهر تو ننگ است

باین ننگ مشو راضی که نمایی به حسین گاه

علمداری و سقایی و نوکری، عباس، بود خواهش شمر از تو که دست از پسر فاطمه بردار و بیا تا

برمت در بر بن سعد سپهداری لشگر ز یزیدابن معاویه کنم بهر تو عباس تمنا، همه گوئیم سلامت،

همه گردیم غلامت، بزیم سکه بنامت و اگه رنجه شوی از من و تنها نگذاری تو حسین را آخرین

حرف مرا گوش نما آمده لشگر ز ختا و ختن و چین و ز ماچین و ز سمنان و ز تهران چه لشگر، همه

بی‌ملت و کافر، همه مردود و ستمگر، همه شیاد و بداختر، همه دارند توبره از فرس و خلعت و گوهر

، که ببرند زره کین سر فرزند رسول مدنی، سیدلولاک محمد، که بود ختم رسولان، الغرض با تو نمودم

همه گفت و شنودم حال خود

مختار و عیانی چه بیایی چه نیایی

عباس:

ای بی‌ادب از جنگ مرا ترسانی

عباس دل از کف ندهد آسانی

به حمداله ز خونخواری این گرگان نمی‌ترسم

که من عباس جان بازم ز نامردان نمی ترسم
برو از من بگو با ابن سعد شوم بی ایمان
که من سرباز عشقم ذره‌ای از جان نمی ترسم
شمر:

من گویم از کجا و تو می‌گویی از کجا
باشد میانه من و تو یک سپه گواه
کاری بروزگار حسین و تو آورم
تا روز رستخیز نروید دگر گیا
گر قبولت نبود این اوصاف
این من و آن تو و این دشت مصاف
عباس:

ای جوان مردان مجلس منجلی
از دل و از جان بگوئید یا علی

وبلاگ معاون پرورشی www.mplib.ir